بازگشت

اين ابرهاي تيره که بگذشته‌ست

بر موج‌هاي سبزِ کف‌آلوده،

جانِ مرا به درد چه فرسايد

روحم اگر نمي‌کُنَد آسوده؟

ديگر پيامي از تو مرا نارَد

اين ابرهاي تيره‌ي توفان‌زا

زين پس به زخمِ کهنه نمک پاشد

مهتابِ سرد و زمزمه‌ي دريا.

وين مرغکانِ خسته‌ي سنگين‌بال

بازآمده از آن سرِ دنياها

وين قايقِ رسيده هم‌اکنون باز

پاروکشان از آن سرِ درياها...

هرگز دگر حبابي ازين امواج

شب‌هاي پُرستاره‌ي رؤيارنگ

بر ماسه‌هاي سرد، نبيند من

چون جان تو را به سينه فشارم تنگ

حتا نسيم نيز به بوي تو

کز زخم‌هاي کهنه زدايد گرد،

ديگر نشايدم بفريبد باز

يا باز آشنا کُنَدَم با درد.

□

افسوس اي فسرده‌چراغ! از تو

ما را اميد و گرمي و شوري بود

وين کلبه‌ي گرفته‌ي مظلم را

از پَرتوِ وجودِ تو نوري بود.

دردا! نماند از آن همه، جز يادي

منسوخ و لغو و باطل و نامفهوم،

چون سايه کز هياکلِ ناپيدا

گردد به عمقِ آينه‌يي معلوم...

يکباره رفت آن همه سرمستي

يکباره مُرد آن همه شادابي

مي‌سوزم ــ اي کجايي کز بوسه

بر کامِ تشنه‌ام بزني آبي؟

□

مانم به آبگينه‌حبابي سست

در کلبه‌يي گرفته، سيه، تاريک:

لرزم، چو عابري گذرد از دور

نالم، نسيمي ار وزد از نزديک.

در زاهدانه‌کلبه‌ي تار و تنگ

کم نورپيه‌سوزِ سفالينم

کز دور اگر کسي بگشايد در

موجِ تاءثر آرَد پايينم.

□

ريزد اگر نه بر تو نگاهم هيچ

باشد به عمقِ خاطره‌ام جايت

فريادِ من به گوشت اگر نايد

از يادِ من نرفته سخن‌هايت:

»ــ من گورِ خويش مي‌کَنَم اندر خويش

چندان که يادت از دل برخيزد

يا اشک‌ها که ريخت به پايت، باز

خواهد به پاي يارِ دگر ريزد! «...

□

در انتظارِ بازپسين‌روزم

وز قولِ رفته، روي نمي‌پيچم.

از **حال** غيرِ رنج نَبُردَم سود

ز**آينده** نيز، آه که من هيچم.

بگذار اي اميدِ عبث، يک بار

بر آستانِ مرگ نياز آرم

باشد که آن گذشته‌ي شيرين را

بارِ دگر به سوي تو بازآرم.

 ۱۳۲۷